

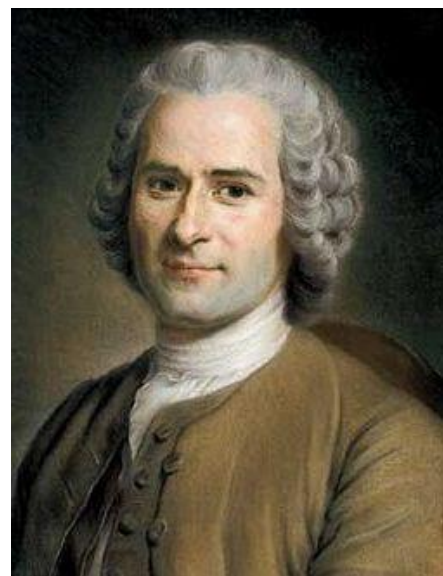
ژان ژاک روسو و اندیشه عدالت :: بهرام محیی



روسو در دو اثر خود یعنی «دومین گفتمان: درباره‌ی خاستگاه و بنیادهای نابرابری میان انسانها»، و بویژه در «قرارداد اجتماعی» به تأمل و بررسی درباره‌ی موضوع عدالت میپردازد .

روسو که مانند هابس در سنت «قرارداد» میانیدشد، در «دومین گفتمان» خود که در سال ۱۷۵۵ تحریر شده است، به بازنمود نابرابری و بیعدالتی اجتماعی میپردازد. به نظر او افراد در «وضعیت طبیعی» پیش اجتماعی، در شرایط مساوی میزیستند و آزاد بودند. اما عمدتاً "در نتیجه‌ی خودپرستی و پیدایش مالکیت خصوصی، وارد «وضعیت اجتماعی» شدند که وضعیتی مبتنی بر نابرابری و عدمآزادی است. این نابرابری اجتماعی هر انسانی را از خودبیگانه میکند .

به عقیده‌ی روسو، در گذر زمان، افرادی که ثروت اندوخته بودند برای حفظ مالکیت و موقعیت خود، با افراد فقیر بر سر قوانینی توافق کردند که مبتنی بر عقد قرارداد اجتماعی نبود، یعنی چیزی که میبایست بنیاد جامعه‌های جمهوریخواهانه باشد. دولتی که نتیجه‌ی از خودبیگانگی فرد در جامعه است، محصولی است در خدمت تثبیت اختلافات و نابرابریها و در خدمت ویرانی آزادی طبیعی و تحکیم خودکامگی. در این رساله‌ی روسو آشکار میگردد که وی «انسان طبیعی» یعنی انسانی را که در «وضعیت طبیعی» میزید، چگونه تصور میکند. چنین انسانی نخست بدون مالکیت خصوصی است و وجودش آکنده از عشق و ترحم نسبت به خود و هموعان خویش میباشد. این انسان قانع است و از نظر احساسی در تفاهم بیمیانجی با انسانهای دیگر زندگی میکند. به نظر روسو تقسیم کار در ایجاد نابرابری اجتماعی نقش بسیار مهمی داشته است، در حالی که کار اصولاً "نمیبایست به نابرابری و محدودیت آزادی منجر گردد. با این حال روسو در نقد خود از جامعه‌ی مبتنی بر مالکیت خصوصی نتایج انقلابی نمیگیرد و حرفی از خلع مالکیت و یا از بین بردن



ثروت به میان نمیآورد و صرفاً "خواهان جلوگیری از ازدیاد تفاوت در مالکیت است.

روسو بعدها در مهمترین اثر خود یعنی «قرارداد اجتماعی» که در سال ۱۷۶۲ منتشر شد، تغییراتی در دیدگاه خود در زمینهی خروج انسان از «وضعیت طبیعی» و گذر به «وضعیت حقوقی» میدهد و از جمله خاطر نشان میسازد که طبیعت آنچنان مقاومت نیرومندی در مقابل «حفظ خویشتن» افراد قرار میدهد که به عدمتناسبی میان نیازهای انسان و نیروهای طبیعی او منجر میگردد .

«قرارداد اجتماعی» از طرف روسو بعضاً "به عنوان اقدامی تاریخی و بعضاً" به مثابه فرضیهای فکری توصیف میشود. هستهی مرکزی آن دارای این مضمون است که افراد از برابری و آزادی اولیهی طبیعی خود صرفنظر و آن را به جامعهای سیاسی منتقل میکنند، تا آن برابری و آزادی از دست داده را در مرحلهای عالیتر بازیابند. قرارداد اجتماعی روسو بدیلی در مقابل جامعهی از خودبیگانه و دولت خودکامه و نتیجهی «ارادهی عمومی» است. بنابراین میتوان الگوی مورد نظر روسو را ارادهگرایانه نامید. ارادهی آزاد شهروند میبایست جامعه، دولت و سیاست را آگاهانه در خود پذیرا شود و در پیوند با ارادهی آگاهانهی دیگر افراد، به ارادهای عمومی فراروید. تفاوت «قرارداد دولت» هابس با «قرارداد اجتماعی» روسو در آن است که در اولی افراد خود را تابع فرمانروایی میکنند که از قدرتی نامحدود برخوردار است، اما در دومی مردم و ارادهی عمومی و یا جمهوری، خود عالیترین فرمانروا هستند. برای روسو هر دولت متکی بر قانون یک جمهوری است و شکل حکومت در این میان نقشی ندارد .

روسو در همان آغاز کتاب «قرارداد اجتماعی» بر موضوع عدالت انگشت میگذارد و خاطر نشان میسازد که هدف او بررسی نظام مدنی برای یافتن قواعد حقوقی عمومی و مطمئن حکومتی است و در بررسی خود تلاش خواهد کرد تا آنچه را که حق مجاز میداند همواره با آنچه که سودمندی مقرر میدارد پیوند زند تا میان عدالت و فایده افتراق نیفتد. برای روسو در گذر از وضعیت طبیعی به وضعیت مدنی در انسان دگرگونیهای قابل توجهی رخ میدهد و از جمله عدالت جانشین غریزه میگردد .

وی سپس در کتاب دوم همین اثر در مبحث «دربارهی قانون» بطور مشخصتری به موضوع عدالت می-پردازد. روسو قوانین را به منزلهی انگیزش و ارادهی نظم اجتماعی مورد نظر خود میداند و توضیح میدهد که از طریق قرارداد اجتماعی، اگر چه پیکرهی سیاسی هستی میپذیرد و زندگی میآغازد، اما باید به یاری قانون به آن جنبش و اراده بخشید تا این پیکره به ابزار حفظ خویشتن نیز مجهز گردد. موضوع عدالت در

کانون این بخش از تأملات روسو قرار دارد و پیکرهی سیاسی ناشی از ارادهی عمومی برای او سرچشمهی قوانین و عدالت است .

روسو خاطر نشان میسازد که آنچه نیک و مطابق نظم است ناشی از طبیعت اشیاء است و بستگی به توافق - های انسانی ندارد. همهی عدالتها ناشی از خداوند است و او به تنهایی سرچشمهی آنهاست. اما اگر ما می - توانستیم عدالت را از چنین جایگاه بلندی پذیرا شویم، نه نیازی به حکومت داشتیم و نه به قانون. به نظر روسو قطعاً "عدالتی فراگیر وجود دارد که ناشی از خرد است، اما اگر چنین عدالتی بخواهد اعتبار یابد، باید متقابل باشد. قوانین عدالت به دلیل فقدان پیامدهای طبیعی در میان انسانها یافت نمیشوند. آنچه که باقی میماند فقط به نفع آدم ظالم و به ضرر آدم عادل است، زیرا آدم عادل عدالت را در مقابل همگان رعایت میکند، در حالیکه آدم ظالم آن را در مقابل هیچکس رعایت نمیکند. روسو نتیجه میگیرد که بنابراین ما نیازمند میثاقها و قوانینی هستیم که وظایف و حقوق را با هم پیوند زند و عدالت را موضوعیت بخشند. به این ترتیب روشن میگردد که برای روسو عدالت تنها از طریق قوانین قابل حصول است .

به نظر روسو در وضعیت طبیعی که در آن همه چیز مشترک است و انسانها برابرنند، هیچکس وظیفهای نسبت به دیگری ندارد، چرا که تعهدی نسبت به دیگری متقبل نشده است. کفایت آنچه را که استفادهای برایش ندارد، به عنوان مالکیت دیگری به رسمیت بشناسد. اما در وضعیت اجتماعی که همهی حقوق توسط قوانین تثبیت شده است، این طور نیست .

روسو ادعای عمومی بودن موضوع قوانین را اینگونه فهم میکند که قانون فرمانبران را به مثابه یک کل و رفتارهای آنان را انتزاعی در نظر میگیرد و هرگز از فرد انسانی و رفتار فردی حرکت نمیکند. به همین دلیل قانون میتواند حقوق اولیهی را مقرر کند، اما آن را به نام شخص معینی مقرر نمیکند. قانون میتواند طبقات گوناگونی از شهروندان ایجاد کند و حتا ویژگیهایی را تعیین نماید که حق این یا آن طبقه به حساب میآیند، اما نمیتواند مقرر کند که این یا آن شخص در طبقات پذیرفته شود یا نه .

روسو نتیجه میگیرد که بنابراین لازم نیست پرسیم که قوانین توسط چه کسی وضع میشود، زیرا آنها از ارادهی عمومی ناشی شدهاند. لازم نیست پرسیم که آیا شهریار مافوق قوانین قرار دارد یا نه، چرا که او عضوی از دولت است. لازم نیست پرسیم که قانون میتواند ناعادلانه باشد یا نه، چرا که هیچکس نسبت به خود ناعادلانه نیست. این پرسش نیز بیمورد است که آیا انسان میتواند هم آزاد و هم مطیع قوانین باشد،

زیرا قوانین صرفاً "نمایه‌ی اراده‌ی ما هستند. بنابراین آنچه که فردی صرفنظر از جایگاه اجتماعی خود به اراده‌ی خود مقرر میکند نمیتواند قانون باشد. حتی آنچه که فرمانروا در مورد خاصی مقرر میدارد نیز قانون نیست، زیرا قانون تصمیم اراده‌ی عمومی در مورد موضوعی است.

روسو پس از این تأملات، در کتاب سوم «قرارداد اجتماعی»، عدالت را به عنوان سنجیداری برای تعیین مشروعیت حکومت به کار میگیرد. وی در بررسی سوء استفادگی حکومت از دولت تصریح میکند که: جبار به معنای عادی پادشاهی است که با سختگیری حکومت میکند و به قانون و عدالت بیتوجه است. اما جبار به معنایی معینتر فردیست که اقتدار پادشاهی را بدون اینکه حق او باشد در اختیار گرفته است. یونانیان نیز جبار را به همین معنا به کار میبردند. آنان جبار را پادشاهان خوب یا بدی میدانستند که قدرتشان قانونی نبود. بنابراین در نظر آنان جبار و غاصب کاملاً "هممعنی بود. اما برای اینکه بر این چیزهای متفاوت نامهای متفاوتی اطلاق کنیم من میگویم که جبار غاصب قدرت پادشاهی است و مستبد غاصب قدرت فرمانروایی. بنابراین، جبار کسی است که غیرقانونی بر سر کار آمده تا مطابق قانون حکومت کند. لذا جبار ممکن است مستبد نباشد، اما مستبد همواره جبار است.

سایت نصور؛ آرشیو مقاله های فارسی

Nasour.net

ایمیل:

Info@Nasour.net

Nasour@Live.com